

معرفی و «نقد کتاب» نظریه‌های جامعه‌شناسی

حسین ادیبی، عبدالمعبود انصاری،
انتشارات جامعه‌تهران چاپ اول،
۱۳۵۸، ۳۰۴ صفحه

کتاب «نظریه‌های جامعه‌شناسی» از این جهت برای نقد و بررسی مورد انتخاب قرار گرفت که شاید تنها کتابی است که به زبان فارسی در مورد نظریه‌های جامعه‌شناسی انتشار یافته است. البته اینجا و آنجا کتابها و یا مقاله‌هایی می‌توان یافت که برخی مکاتب و یا نظریه‌پردازان را معرفی کرده‌اند و یا مورد انتقاد قرار داده‌اند. اما کتاب حاضر در نوع خود منحصر بفرد است. این کتاب همواره از زمان انتشار خود مرجع دانشجویان بوده و شاید به سبب فقدان کتاب جامع دیگری، خواندن آن حتی برای داوطلبان شرکت در کنکور دوره‌های فوق لیسانس و دکترا توصیه شده است.

کتاب حاوی پیشگفتار، هشت فصل و کتابنامه است. دو فصل از هشت فصل کتاب به توضیح و تشریح «نظریه‌سازی در جامعه‌شناسی» و «پیشروان

۳۵۳

جامعه‌شناسی» اختصاص یافته است و مابقی فصول عبارتند از:
 تشریح و توضیح شش مکتب جامعه‌شناختی: ۱- مکتب فونکسیونالیزم
 ساختی، ۲- مکتب تضاد یا دیالکتیک ۳- نظریه‌کنش متقابل نمادی، ۴- نظریه
 مبادله، ۵- جامعه‌شناسی پدیداری، ۶- نظریه‌روش‌شناسی مردمی یا
 اتنومتدولوژی.

«نظریه‌های جامعه‌شناسی» کتاب نابسامان و آشفته‌ای است و خواننده از اول
 خود را درمانده احساس می‌کند. زیرا این کتاب بیش از آنکه به جامعه‌شناسی
 مربوط باشد به بیانیه‌ای شباهت دارد، و بیش از آن با اصطلاحات جوراجور
 جامعه‌شناسی انباشته شده است که کتابی سیاسی به حساب آید. پیشگفتار مملو از
 فورانهای احساس و عاطفی است بر ضد علم و حمله به جامعه‌شناسی خاصی که
 گمان می‌رود پشتیبان ستم است. دوازده صفحه فصل اول که با زبانی موافق بیان
 شده است به مطلب آشنای «روش تحقیق» سنتی اختصاص دارد، که هر دانشجوی
 جامعه‌شناسی آن را از بردارد. اما ناگهان بدون هیچ‌گونه مقدمه‌ای در صفحه ۲۴
 اعلام می‌شود «آنچه تا اینجا مطرح شد روش‌شناسی از دیدگاه پوزیتیویسم بود. این
 شرایط درباره‌ی روش تجربی صحت دارد، ولی برای شرایط تاریخی باید از ضوابط
 دیگر سود برگرفت». خواننده انتظار دارد که نخست رابطه‌ی میان «روش‌شناسی» به
 معنای بنیانه‌های فلسفی آن با «روش تحقیق» پوزیتیویستی روشن شود، اما این
 انتظار برآورده نمی‌شود، چون نویسندگان میان این دو فرقی نگذاشته‌اند و یکی را
 بجای دیگری گرفته‌اند. آنچه نویسندگان بر شمرده‌اند روش تحقیق پوزیتیویستی است
 نه «روش‌شناسی پوزیتیویستی». در ثانی انتظار می‌رود رابطه‌ی روش پوزیتیویستی با
 روش تاریخی نیز روشن شود و نویسندگان تمایز میان آن دو را شرح دهند. اما این
 انتظار نیز بیهوده از آب درمی‌آید.

مطلب با جمله‌بی‌معنای «شکل فرضیه از لحاظ تاریخی شکل استنتاجی
 دارد» ادامه پیدا می‌کند تا اینکه بالاخره خواننده به منظور نویسندگان پی می‌برد که
 خلاصه‌ی آن چنین است: باید بر مبنای یک نظریه‌ی کلی واقعیت‌های تاریخی را تبیین

کنیم. به رابطه دیالکتیکی یک پدیده تاریخی در رابطه با کل حرکت جامعه توجه کنیم تا به تبیین راستین پدیده‌ها دست یابیم، در نتیجه نیازمند فلسفه‌ایم. نویسندگان می‌نویسند: «از دیدگاه رادیکال ماتریالیسم تاریخی نظریه علمی و فلسفی جامعه و تئوری عمومی جامعه‌شناسی علمی محسوب می‌شود. برای تبیین این موضوع سه پرسش مطرح می‌شود. یکم - چرا نظریه عمومی جامعه‌شناسی باید خصلت فلسفی داشته باشد؟ پاسخ این است که باید بین سه اصل روش‌شناسی تأثیر و تأثر متقابل وجود داشته باشد.» (ص ۲۵). ای کاش نویسندگان می‌پرسیدند چرا باید سه اصل روش‌شناسی تأثیر و تأثر متقابل وجود داشته باشد و به آن پاسخ می‌دادند، اما متأسفانه چنین نکرده‌اند، در ضمن یادشان رفته است که «پرسش دیگر را مطرح کنند و قضیه را مختومه اعلام کرده‌اند» ادامه مطلب به شمارش سه اصل روش‌شناسی یعنی:

۱- رابطه بین جز و کل جامعه، ۲- رابطه بین تجربه و نظریه، ۳- رابطه بین پدیده‌های مادی و آرمانی اختصاص دارد. ما بقی مطلب غیر از دو نموداری که به طور مطلق بی‌معنی هستند، ادیسه جامعه‌شناختی تأثیر و تأثر متقابل اجزای این سه اصل است. جزء روی کل تأثیر می‌گذارد. کل روی جزء تأثیر می‌گذارد. جزء و کل دوتایی با هم روی تجربه تأثیر می‌گذارند، تجربه به تنهایی روی پدیده‌های مادی و آرمانی و جزء و کل تأثیر می‌گذارد، پدیده‌های آرمانی و مادی روی کل تأثیر می‌گذارند و نویسندگان مرتب توضیح می‌دهند که ما باید مواظب باشیم و چیزی را به چیز دیگر تقلیل ندهیم، مثلاً پدیده‌های مادی را نباید به پدیده‌های آرمانی تقلیل دهیم، اما باید توجه داشته باشیم که این دو حتماً روی یکدیگر تأثیر می‌گذارند البته در رابطه با کل. کلمه «پیچیده» بارها و بارها تکرار می‌شود، فی‌المثل: «منظور از پیچیدگی اجتماعی چیست؟» در پاسخ گفته می‌شود «منظور از پیچیدگی اجتماعی تأثیر و تأثر متقابل شرایط اقتصادی و سیاسی، ایدئولوژیکی، فرهنگی، تکنیکی و سازمانی است که به صورت کل جامعه مطرح می‌شود. در عین حال باید به خاطر داشت که در زمینه پیچیدگی‌های اجتماعی تأثیر و تأثر عوامل عینی و ذهنی نیز مطرح می‌شوند

(ص ۲۶) و یا «بنابر این جنبه‌های عینی و ذهنی را در ارتباط با پیچیدگی اجتماعی باید با جنبه دیگر که پیچیدگی عوامل مادی و آرمانی باشد تکمیل کنیم» (ص ۲۶). قطار جملات بی‌معنا و بریده بریده که آکنده از کلیشه‌های جامعه‌شناسی و فلسفی خاصی است از قبیل «از اینرو در تحقیقات جامعه‌شناسی توده‌ای بودن پدیده‌ها، درجه تکامل آنها همراه با فراوانی تظاهرشان مورد توجه قرار میگیرند» (ص ۲۷). با سیل حروف و عباراتی از قبیل «در غیر اینصورت»، «بنابراین»، «بدینگونه» «از سوی دیگر»، «در حالیکه»، «البته»، «در اینجا باید اضافه کنیم»، «همچنین»، «با توجه به»، «نیز باید»، «از اینرو»، «باید»، «نباید»، به یکدیگر متصل می‌شوند تا نویسندگان به خواننده اطمینان دهند که همه مفاهیم را به شکل منطقی از یکدیگر استنتاج کرده‌اند. مسیر پیچ در پیچ تأثیر و تأثر همه این عوامل «پیچیده» روی همدیگر آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا به شکل طنز آمیزی به تعبیر بعدی برسیم یعنی «واقع‌بینی در جامعه‌شناسی» (ص ۳۱). نویسندگان این بخش را با تفسیر گفته‌ای از رابرت لیند جامعه‌شناس خاتمه می‌دهند «جامعه‌شناس باید رسالت روشنفکرانه خود را در نظر گرفته و بر اساس تحقیقات خود مبادرت به دادن پیشنهادها و اصلاحی کند» (ص ۳۴). ما امید داریم که چنین جامعه‌شناسانی رسالت روشنفکرانه خود را در نظر نگیرند و زبان به اصلاح نگشایند و گرنه آجر روی آجر بند نخواهد شد و سیل جامعه‌شناختی آنان تمامی جهان را خواهد بلعید.

فصل سوم، به مثله کردن پیشروان جامعه‌شناسی مختص است. خواننده با کمال تعجب نامهای آشنا را می‌بیند که بیگانه شده‌اند. ادموندبرک^۱ «ادموند بروک» شده است و کتاب او «تأملاتی بر انقلاب فرانسه^۲» «بازتابی بر انقلاب فرانسه» (ص ۳۹).

با شروع فصل سوم خواننده‌ای که از جای دیگر جامعه‌شناسی را آموخته است دیگر می‌تواند پی به اسرار نگارش این کتاب ببرد، یعنی استفاده از شگرد مونتاز.

ما در طی انتقاد خود سعی خواهیم کرد تا رموز این شگرد را بشکافیم و آشکار

سازیم. به نظر ما از آنجا که اکثر مؤلفان در این مرز و بوم از همین شگرد برای نگارش کتابهای خود استفاده می‌کنند، آشکار ساختن رمز و راز این شگرد از جهت دیگری نیز مهم است. اما قبلاً لازم است تا با دیدگاه نویسندگان در مورد جامعه‌شناسی که به طور عمده در پیشگفتار آمده است، آشنا شویم.

نویسندگان متذکر شده‌اند «البته باید توجه داشت که نظریات جامعه‌شناسی از اوایل قرن بیستم به بعد در دو جهت کاملاً متفاوت... محافظه‌کارانه (رسمی)، جامعه‌شناسی پیشرو و انتقادی- رشد کرده است. این دو اردوگاه در مقابل هم قرار دارند» (ص ۶) نویسندگان ضمناً مطلع بوده‌اند که تقسیم جهان و همه پدیده‌های آن به دو اردوگاه، دیدگاه رسمی یکی از همان اردوگاهها بوده است. در ادامه همین مطلب آنها تفاوت جامعه‌شناسی با جامعه‌شناسی پیشرو را در هفت مورد تشریح کرده‌اند که به طور خلاصه چنین است: جامعه‌شناسی رسمی در زیر لفافه علم به ثروتمندان خدمت می‌کند و جامعه‌شناسی پیشرو که متکی به ارزش است به ستمدیدگان و سپس با نقل قولی طولانی از «سی رایت میلز» خواسته‌اند تا با متوسل شدن به اتوریته یک جامعه‌شناس مشهور، آراء خود را اثبات کنند. با اندکی موشکافی می‌توان یقین حاصل کرد که نوشته نویسندگان، کاریکاتوری از گفته‌های «میلز» و کج فهمیدن آثار اوست «سی رایت میلز» هیچ جا برای تأیید نظر خود به نظریه توطئه متوسل نشده است، اما نویسندگان نوشته‌اند «... که فاش شد مدلهای تکنیک‌هایی که جامعه‌شناسان رسمی در تحقیقات خود به کار می‌برند. در فهرست قدرتهای حاکم قرار دارد و قادر نیست ماهیت واقعیتهای اجتماعی را تبیین کند» (ص ۷).

لابد از این گفته‌ها باید نتیجه گرفت که فلسفه و جامعه‌شناسی پوزیتیویستی را برخی سازمانهای مخوف اطلاعاتی جعل کرده‌اند تا منابع اجتماعی را تحریف کنند. مایه‌ای که نویسندگان از خود در کتاب گذاشته‌اند همین فروکوفتن چماق رسمی بر فرق سر این یا آن مکتب جامعه‌شناسی بوده است و گرنه مابقی کتاب اعم از تشریح و توضیح اصول مکاتب و یا انتقاد از آنها چیزی نیست مگر تکه پاره‌هایی که

نویسندگان از اینجا و آنجا گیر آورده‌اند و بهم چسبانده‌اند. انتقاد ما همان طور که اشاره شد متوجه شگردها و شیوه‌های مونتاز نویسندگان است.

شگرد اول: شگرد اول نویسندگان را قبلاً توضیح دادیم، یعنی استفاده از حروف و عبارات برای پیوند دادن دو جمله یا عبارت بی‌ربط به یکدیگر به منظور تظاهر به استنتاج منطقی و غالباً گفتن همه چیز تا، بعداً کسی نگوید که نویسندگان مطالبی را فروگذار کرده‌اند.

شگرد دوم: شگرد دوم نویسندگان، به کاربردن جملات مبهم و گاهی بی‌معنی برای پیوند زدن دو مطلب به یکدیگر است. فی‌المثل نویسندگان در پیشگفتار نوشته‌اند «انسان قرن بیستم نمی‌تواند نسبت به عوامل و شرایطی که حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی اوست بی‌تفاوت بماند» (ص ۵).

اما بنا بر اعتقادات نویسندگان، انسان هیچ‌قرنی نمی‌توانسته است به... بی‌تفاوت باشد. زیرا بنا به قوانین ماتریالیسم تاریخی هر قرنی از قرن دیگر «پیچیده‌تر» و انسان‌هایش «آگاه‌تر» اند و این امر مختص قرن بیستم نیست بلکه به همه قرون تعلق دارد.

از سوی دیگر، برخی از مکاتب جامعه‌شناسی، بویژه بسیاری از پیروان مکتب جامعه‌شناسی «پیشرو» که نویسندگان ادعای تعلق بدان را دارند، با تحقیقات مفصل نشان داده‌اند که اتفاقاً ساخت جوامع قرن بیستم به گونه‌ای است که توانسته است افراد را نسبت به عوامل و شرایط حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی خود «بی‌تفاوت» بکند، کافی است کسی اندکی با مفاهیم «صفت فرهنگ سازی» و «چیزگون شدن» در مکتب فرانکفورت که نویسندگان با ناشیگری اما به تفصیل از آن صحبت کرده‌اند، آشنا باشد و یا از مفهوم «خود شیفتگی» کریستوفرش مطلع باشد تا به مکانیزم‌های این «بی‌تفاوت» سازی پی ببرد. یا نویسندگان نوشته‌اند: «بطوریکه از فرضیات استنباط می‌شود فونکسیونالیست‌ها مفهوم خاصی از طبقه در نظر دارند یعنی طبقه در تحلیل...» (ص ۶۶).

به عبارت دیگر ایشان فونکسیونالیست‌ها را متهم کرده‌اند که از طبقات مفهوم

خاصی در نظر دارند، تقریباً هر مکتب جامعه‌شناسی از طبقه، مفهوم خاصی در نظر دارد. حتی اگر کاربرد چنین مقوله‌ای را در تحقیقات اجتماعی مردود بدانند؛ و یا متذکر شده‌اند: «کاربرد نظریه شوتز در جامعه‌شناسی چنین است که زندگی روزمره منبع اصلی و دست اول سازنده واقعیت. در نتیجه واقعیت عینی انکار می‌شود...» (ص ۲۷۰)

می‌توان پرسید چرا؟ به کدام دلیل؟ و اساساً طبق کدام اصل منطقی می‌توان از چنان سخنی چنین نتیجه‌ای استنتاج کرد، گویا نویسندگان از قبل فرض کرده‌اند که واقعیت عینی با هرگونه تأیید زندگی روزمره متناقض است که به نتیجه فوق رسیده‌اند. اگر چنین فرضی کرده‌اند، از کجا آورده‌اند؟ و یا نوشته‌اند «بنابر این نه تنها پدیدارشناسی به مطالعه روابط انسانها علاقه ندارد بلکه از فهم آن نیز عاجز است» (ص ۲۷۰).

پس می‌توان نتیجه گرفت که «شوتز» جانور عجیبی بوده است که زندگی روزمره را بدون هیچ گونه علاقه‌ای به «مطالعه روابط میان انسانها» مورد مطالعه قرار داده است.

هر کس که اندک آشنایی با پدیده‌شناسی داشته باشد، می‌تواند بفهمد که نویسندگان به سبب عدم اطلاع از این نحله، به مثله کردن متون درجه دویی که در دست‌رسان بوده، بسنده کرده‌اند و در نتیجه مفاهیم اساسی را که مشخصاً به روابط میان انسانها اختصاص دارد، جراحی کرده‌اند. تصور کنید که کسی از جامعه‌شناسی مارکسیستی صحبت کند و از طبقات و روابط سرمایه‌داری سخنی به میان نیاورد و بعد ادعا کند که مارکسیسم به حلاجی طبقات عنایتی نداشته است. چگونه می‌توان از جامعه‌شناسی پدیده‌شناختی سخن راند و از دو مفهوم حیاتی «جهان زندگی»^۲ و «ذهن مشترک»^۱ یاد نکرد و بعد امر فرمود که پدیده‌شناسی به مطالعه روابط میان انسانها علاقه‌ای ندارد، ظاهراً مثل اینکه نویسندگان کرده‌اند و شده است.

شگرد سوم: شگرد سوم نویسندگان نقل قولهای طولانی از افراد مشهور است

تا بدین وسیله شریکین مسئله را از سر خود باز کنند. فی‌المثل هنگامی که خواسته‌اند خلاصه مکتب فونکسیونالیزم را به دست دهند بدون اینکه خود وارد معرکه شوند، به نقل قولی طولانی از دارندورف بسنده کرده‌اند. (ص ۶۷) این عمل، فی‌النفسه هم منصفانه نیست، زیرا سی‌رایت میلز و دارندورف هر دو مخالف پارسنز بودند و در یک کتاب درسی حتی المقدور باید بی‌غرضی را در مورد همه رعایت کرد و یک سره تیغ را در دست مخالفان نهاد.

شگرد چهارم: شگرد چهارم نویسندگان، آوردن «نقل قولهای» بسیار بسیار بسیار طولانی از کتابهای درسی جامعه‌شناسان رسمی درجه دو البته بدون ذکر مأخذ است. فی‌المثل از ص ۲۲۹ تا ۲۳۸ عیناً ترجمه‌ای است نارسا از صفحات ۲۱۳ تا ۲۲۳ کتاب «ساخت نظریه جامعه شناختی» نوشته ترنر^۵ و از صفحات ۲۳۸ تا ۲۴۴ برگردانی است از صفحات ۷۴ تا ۸۳ کتاب اسکیدمور^۶ به نام «تفکر نظری در جامعه‌شناسی».

شگرد پنجم: نویسندگان زمانی از این شگرد استفاده کردند که کتابهایی از جامعه‌شناسان رسمی درجه دو در دست نداشته‌اند که آنها را تکه پاره کنند و بهم بچسبانند و خود نیز اصلاً و ابداً تن به تحقیق نداده‌اند. در نتیجه صاف و ساده به کمک چند مکتب، سر و ته قضیه را هم آورده‌اند. مثال بارز این نوع، بخش مکتب فرانکفورت است. با وجودی که انتقاد از این بخش به سبب وفور مطالب ممکن نیست اما به هر حال در این دنیا چیزهای «پوزتیوی» وجود دارد که نمی‌تواند از ملاک صدق و کذب بگریزد. از این جمله‌اند:

۱- اسامی پایه‌گذاران: نویسندگان نوشته‌اند «این مکتب به حوزه مارکسیستی فرانکفورت مشهور شده است. پایه‌گذاران این سنت جدید عبارتند از جرج لوکاج...» (ص ۱۳۸) گئورگ (ونه جرج) لوکاج از پایه‌گذاران این مکتب نبود، هر چند کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» او تأثیر زیادی بر آراء مکتب گذاشت.

۲- مهاجرت کردن و یا نکردن: نویسندگان نوشته‌اند «یکی دیگر از اعضای حوزه فرانکفورت جرجن هابرماس (منظور همان یورگن هابرماس است) است که

در سالهای ۱۹۴۰ به امریکا مهاجرت کرد. یورگن هابرماس در هیچ سالی به امریکا مهاجرت نکرد. وی در سال ۱۹۴۰ طفل یازده ساله‌ای بیش نبود. او در اواخر دهه ۱۹۵۰ با عقاید آدرنو آشنا شد و دستیار وی گشت، وی همیشه مقیم آلمان بوده و ظاهراً برای تدریس به چند کشور از جمله امریکا مرتباً دعوت شده است.

۳- رعایت ترتیب در نگارش تاریخ عقاید (و در صورت رعایت نکردن توضیح آن).

معمولاً تاریخنگاران عقاید، با چنین ترتیبی از اعضای مکتب فرانکفورت یاد می‌کنند (اگر از افراد درجه دو و کارل گرونبرگ که نخستین مدیر مؤسسه بود و در سال ۱۹۲۹ بازنشسته شد و شیوه فکری او با آمدن ماکس هورتهايمر منسوخ گشت، بگذریم) ماکس هورتهايمر - تودر آدرنو (که با وجودی که دیرتر از مارکوزه و فروم به مؤسسه پیوست، اما به سبب همکاریش با هورتهايمر و داشتن افکار مشترک با وی و همکاری مؤثرتر در اداره مؤسسه، بعد از وی نام برده می‌شود) - مارکوزه - فروم - یورگن هابرماس، اما نویسندگان چنین به معرفی اعضای مکتب پرداخته‌اند: ۱- لوکاج (عضو مؤسسه نبود)، ۲- هابرماس (یعنی جزو آخرین اعضای مؤسسه)، ۳- مارکوزه، ۴- ماکس هورتهايمر (یعنی در واقع کسی که مقاله او «نظریه انتقادی و سنتی» بنیان نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت را پی ریخت).

اما تفسیر آنان از مکتب فرانکفورت: تصور کنید کسی را که هرگز در عمرش مسابقه فوتبال ندیده و در باره‌اش نشنیده است و به تماشای مسابقه ببرند و از او بخواهند که جریان را تعریف کند، نتیجه چه می‌شود. تفسیر نویسندگان از لوکاج گمان کنید که این شخص روشندل هم باشد، حاصل می‌شود تفسیر نویسندگان از هابرماس. ما بخشی از نوشته‌های ایشان را در مورد هابرماس نقل می‌کنیم و از کسانی که با افکار وی آشنایی ندارند، می‌خواهیم که به مدد عقل سلیم خودشان داوری کنند: «زیرا علاوه بر منافع طبقاتی عوامل دیگری از جمله خرده نظامهای کنش عقلی معنی‌دار ضرورت پیشرفتهای فنی را توجیه و به روابط حاکم در جامعه سرمایه‌داری مشروعیت بخشیده است، هر چند هنوز منافع طبقاتی ناشی از ارزش

اضافی است ولی توسعه نیروهای تولیدی شناخت، آن را به مراتب پیچیده‌تر کرده است... از جمله نظریات دیگر هابرماس این است که نظریه مارکس اصلاً مربوط به مرحله انتقالی فتودالیسم به سرمایه‌داری است... او معتقد است که زبان روابط مبادله، به نحوی تکامل یافته و پیچیده شده که مردم قادر به ایجاد رابطه منطقی و شناخت مناسبات واقعی خود با وسایل تولید نیستند. تحت چنین شرایطی، ارتباط میان کارگر و کارفرما از حالت اولیه خود تجاوز کرده و به مرحله پیچیده‌ای رسیده است. تا جایی که نیازمندیهای بشری نه تنها سرکوفت شده بلکه شناخت آنها هم بسادگی امکان پذیر نیست» (ص ۱۴۴ - ۱۴۳). بداهه حال دانشجویان که به آنها گفته می‌شود درس «نظریه‌های جامعه‌شناسی» درس «مشکلی» است. ای کاش این گونه نویسندگان برای خاطر دیگران هم که شده، باب «در فواید خاموشی» سعدی علیه‌الرحمه را بخوانند.

یوسف اباذری

* * پی نوشتها و مأخذ:

1. Edmund Burk
2. *Reflection in the Revolution in france*
3. *Life-World*
4. *Intersubjectivity*
5. *Turner*
6. *Skidmore 1 - Jonathan, Turner, The Structure of Sociology*, Illinois, The Dorsey Press, 1974. William Skidmore, *Theoretical in Sociology*, Newyork, Cambridge University press, 1975.